

به نام خدای مهربان

رمان نوجوان
تخیلی - طنز

دنیای دیوانه

شکلات و گرما



دیوید لابر

ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان

شکلات و گرما

دنیای دیوانه - ۲

نویسنده: دیوید لابر

ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان

مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان

صفحه‌آرا: مهتاب یعقوبی

لیتوگرافی: گلپا • کد: ۹۶/۷۶۰

چاپ چهارم: ۱۳۹۸ • تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۷۸-۲

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۷۶-۸

کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

چاپ چهارم

فهرست

- ۱: ویژ و ویژ! ۵
- ۲: به دنبال ردّ پا ۱۳
- ۳: سه خوک در آشپزخانه ۲۱
- ۴: گرمای بیشتر ۳۱
- ۵: چی گفتی؟ ۳۹
- ۶: به دنبال پول ۴۹
- ۷: داستان اسب کوچک ۶۱
- ۸: طلا را بچسب! ۶۹
- ۹: آب پرتقال‌گیری ۷۷
- ۱۰: راه حل شیرین ۸۵

سرشناسه: لوبار، دیوید Lubar, David
عنوان و نام پدیدآور: شکلات و گرما/ دیوید لابر؛ مترجم امیرحسین میرزائیان.
مشخصات نشر: تهران: موسسه نشر و تحقیقات ذکر.
مشخصات ظاهری: ۹۶ ص.؛ مصور.
فروست: دنیای دیوانه: جلد دوم. رمان نوجوان- تخیلی، طنز.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۷۸-۲ - شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۷۶-۸
وضعیت فهرست نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: 2013, Meltdown madness
موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) -- قرن ۲۰ م.
موضوع: Children's stories, English -- 20th century
شناسه افزوده: میرزائیان، امیرحسین، ۱۳۶۴ - ، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۶ ش ۷/ل PZV
رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]
شماره کتابشناسی ملی: ۴۷۳۱۶۲۱



ویژویژ!

پنجشنبه بود. من و دوستم، موس در صف ثبت نام برای عضویت در تیم فوتبال مدرسه مان در زمین ورزش ایستاده بودیم. به او گفتم: «من شکلات فروختن را انتخاب می‌کنم.» قرار بود شکلات یا کاغذ کادو یا آجیل بفروشیم تا برای تهیه لباس تیم فوتبال مدرسه پول جمع کنیم.

بچه‌هایی که نمی‌توانستند پول کافی جمع کنند، حق





هیجان‌انگیزتر از جوراب هم هست!»

سوووت!

مربی فوتبالمان، آقای یتز، در سوتش دمید. بعد به ما گفت: «گوش کنید. شما این جا آمده‌اید چون می‌خواهید عضو تیم فوتبال مدرسه شوید، درست است؟»

همگی به علامت تأیید سر تکان دادیم.

او گفت: «بازیکنان تیم باید سر وقت برای تمرین‌ها حاضر شوند و از قوانین هم پیروی کنند. برای انجام این کار باید مسئولیت‌پذیر بود.» و بعد شروع کرد

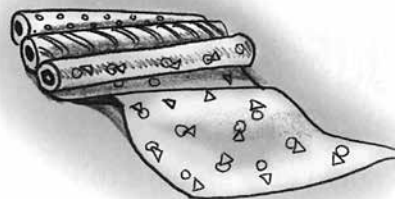


نداشتند عضو تیم مدرسه شوند. اما من نگران این قضیه نبودم. با خودم فکر می‌کردم می‌توانم همه شکلات‌ها را تا آخر هفته بفروشم.



موس گفت:
«من کاغذ کادو

می‌فروشم. همه‌ی اقوامان همیشه به کاغذ کادو احتیاج دارند و مطمئنم که

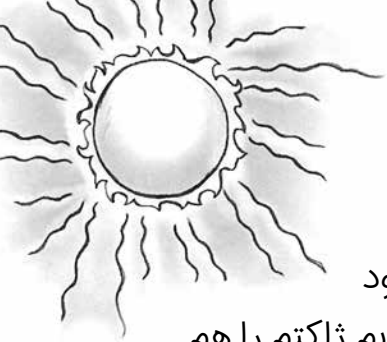


کلی کاغذ کادو از من می‌خرند.»

گفتم: «آخر این همه کاغذ کادو به چه دردشان می‌خورد؟»

او گفت: «تا بتوانند با آن هدیه‌هایی را که برایم می‌گیرند بسته‌بندی کنند.»

گفتم: «فامیل من که به جز جوراب هدیه‌ای به من نمی‌دهند. جوراب هم که کاغذ کادوی زیادی نمی‌خواهد. کاش یک روز می‌فهمیدند که هدیه‌ای



این قدر گرم شد؟»

صبح امروز هوا آن قدر خنک بود که من پیش از آن که به مدرسه بیایم ژاکتم را هم پوشیدم. اما حالا آفتاب به شدت می‌تابید. این اصلاً خوب نبود. گرمای هوا شکلات‌ها را آب می‌کرد. علاوه بر آن، بر خلاف جعبه‌ی کاغذ کادوهای موس، جعبه‌ی من خیلی هم سنگین بود.

موش، برادر بزرگ‌تر موس، از محوطه‌ی بازی مدرسه به سمت ما آمد و از من پرسید: «چه جعبه‌ی بزرگی داری. می‌خواهی اگر سنگین است آن را تا خانه برایت ببرم؟»

من گفتم: «بله. خیلی هم ممنون می‌شوم.» موش خیلی قوی و سریع است. او می‌توانست شکلات‌ها را قبل از آن که آب شوند به خانه برساند.

آفتاب هم‌چنان بر سرمان می‌تابید و هوا حتی گرم‌تر هم شده بود. در حالی که جعبه را به موش می‌دادم گفتم: «پس لطفاً عجله کن و تا جایی که ممکن است تند بدو.»



به تقسیم جعبه‌های شکلات، کاغذ کادو و آجیل میان بچه‌ها. وقتی به اول صف رسیدم، به آقای نتز گفتم: «من شکلات را انتخاب می‌کنم.» آقای نتز در حالی که یک جعبه به من می‌داد گفت: «بهترین انتخاب است. بفرمایید. سی بسته شکلات. همه عاشق شکلاتند.»



موس گفت: «من کاغذ کادو را انتخاب می‌کنم.» آقای موس در حالی که یک جعبه به او می‌داد گفت: «بهترین انتخاب است. بفرمایید. سی بسته کاغذ کادو. همه عاشق کاغذ کادو هستند.»

بعد من و موس از باشگاه ورزشی مدرسه‌مان خارج شدیم. وقتی از آنجا بیرون آمدیم، فهمیدم که انتخاب شکلات‌ها اشتباه بزرگی بوده است. پرسیدم: «هوا کی



من و موس با صدایی که شبیه به یک انفجار بزرگ
بود روی زمین ولو شدیم و موش به سرعت از ما دور
شد.

به محض گفتن این حرف فهمیدم اشتباه بزرگ‌تری
کرده‌ام.

